

فلسطین در آتش جنگ نژادپرستانه

حادثه ۱۱ سپتامبر و متعاقب آن لشکر کشی آمریکا به افغانستان ، سلسله حوادث خونباری را رقم زد که علی رغم تمام محدودیتها و تنگناهای قبلی ، فلسطین اشغالی بار دیگر در گسل گاه هجوم صهیونیستی قرار گرفت . گستاخی و تجاوز عنان گسیخته اسرائیل چنان دامنه وسیعی به خود گرفته است که اکنون به کلیه اردوگاهها و مناطق فلسطینی نشین کشانده شده است.

دولت آمریکا که به ظاهر میانجی بین فلسطین و اسرائیل محسوب می شد ، همه پرده های بی طرفی را کنار زد و نشان داد که طرفدار اسرائیل است. با وجودیکه یاسر عرفات از جانب آمریکا و اسرائیل طرف مذاکره و شریک صلح تلقی می شد ، علی رغم اینکه وی در اکثر موارد سکوت می کرد و یا موضع دیپلماتیک اتخاذ می کرد ، اما ساختمان محل سکونت وی در رام الله هدف حمله و محاصره قرار گرفت . اگر چه آمریکا خود را میانجی معرفی می کند ولی در هنگام عزیمت کالین پاول به منطقه ،

وی ابتدا از دیدار با عرفات سرباز زد و دست آخر با شرط و شروطی حاضر شد با عرفات دیدار کند.

علی رغم موج عظیم حمایت های مردم سراسر جهان از جنبش مقاومت فلسطین ، با وجود شکست سیاست های بوش و شارون در سرکوب توده های بپاخاسته ، هنوز فلسطین اشغالی تحت شدید ترین سرکوب های وحشیانه قرار دارد . منادیان حقوق بشر و سردمداران مبارزه با تروریسم اکنون با زیر پا گذاردن کلیه قوانین شناخته شده بین المللی ، با نادیده انگاشتن کلیه حقوق مردم فلسطین در سرزمین خویش ، بار دیگر فجایع صبرا و شتیلا را در ابعاد وسیعتر تکرار می کنند. در این شماره دومطلب از کسانی انتخاب کرده ایم که یکی جزء قهرمانان مقاومت و دیگری در جبهه صهیونیسم قرار داشته است . باشد که حقایق از زبان افرادی بازگو شود که خود در فلسطین رزمیده اند و بازماندگانی هستند از میان آتش و خون .

خاطرات یک سرباز

Shraga Elam در جنگ ۶ روزه در سال ۱۹۶۷ به عنوان یک سرباز شرکت داشته است. او اکنون در شهر زوریخ در سوئیس زندگی می کند، در مورد جنگ خاورمیانه و جنگ جهانی دوم به عنوان یک روزنامه نگار تحقیقاتی نموده و یک روزنامه نگار شناخته شده است. وی از خاطرات خود از یک قتل عام می گوید. وضعیت فعلی در خاورمیانه، در سی و چهارمین سالروز جنگ ۶ روزه، خاطره قتل عام جوانان فلسطینی را دوباره در من زنده کرد. یک فاجعه وحشتناک منطقه را تهدید می کند.

در آن هنگام ، مطبوعات اسرائیل بطور مرتب اخباری را در رابطه با اشغال مجدد کرانه های غربی پخش می کردند . در مورد همان جنگی که بعدا به مرگ هزاران فلسطینی و صدها اسرائیلی منجر شد . اکنون ۲۰ سال است که در سوئیس زندگی می کنم. به عنوان یک سرباز که در عملیات اشغال کرانه غربی شرکت داشتم، علیرغم گذشت زمان، اما آنچه را شاهدش بودم ، همچنان مرا آزار می دهد.

در آن هنگام من در یگانی بودم که کرانه غربی را به اشغال خود درآورد. اکثر افرادی نظیر من در جنبش سوسیالیستی جوانان پرورش یافته بودیم و از دبیرستان روانه سربازی شده بودیم. عده ای از ارتشیان دسته ما دانشجویانی بودند که به عنوان سرباز وظیفه به خدمت گرفته شده بودند. هیچیک از ما روحیه نظامی گری نداشت . ولی ما نیز مثل بقیه یهودی ها حاضر بودیم برای کشورمان کشته شویم. حتی در

مدرسه و در بطن سازمان های جوانان خود را برای سربازی آماده می کردیم. این آمادگی چندان آگاهانه نبود و تقریباً احساسی بود مثل «عشق به سلاح» که در ذهن ما جا داده شد بود. در ساعات ادبیات در مدرسه، داستان های S. Yizhar را می خواندیم و در مورد آن بحث می کردیم. موضوع اصلی این داستان ها، فراری دادن فلسطینی ها و روانه تبعید ساختن آنها بود. در این کتاب ها، بطور تاثیر برانگیزی داستان سربازی نقل می شود که دوستانش نسبت به کارهای ناشایست او اعتراض می کنند ولی سپس بغض گلویشان را می گیرد. یا داستان سرباز دیگری که وی از اوامر ظالمانه فرماندهان سرپیچی می کند و عصبانیت خود را بروز می دهد، اما به او مهر ترسو و بزدل زده می شود.

در ماه مه ۱۹۶۷ احساسات همگانی بطور فوق العاده ای برانگیخته شده بود. شعار «میهمان در خطر است»، بطور وسیعی در میان مردم جا افتاده بود. موضوع حمله مصر، سوریه و اردن به اسرائیل در اذهان افکار عمومی به عنوان معضل بزرگی در آمده بود. اسرائیل یگان های خود را به حرکت درآورد. در ۵ ژوئن جنگ شروع شد. در آن روزها ما در پایگاه های مقابل تپه های جولان مستقر بودیم. یک جت در ارتفاع پائین پرواز می کرد و ما فکر کردیم که مربوط به کانادا است. از مخفی گاه ها بیرون آمدیم و این جت را به تصور اینکه به نشانه همبستگی با ما به پرواز درآمده است، تشویق کردیم. ولی بعداً فهمیدیم این جت مربوط به سوریه بوده است. اگر نمایش های سمبلیک سوریه را از نظر دور بداریم، سوریه قصد مداخله در جنگ را نداشت ولی با این وصف به ما دستور ورود به کرانه غربی داده شد. بدون درگیری در ۷ ژوئن روز یکشنبه وارد نابلس شدیم. فکر می کنم رودرو شدن ما با فلسطینی ها اولین و آخرین رودرویی هیجان آور بین خلق فلسطین و سربازان اسرائیلی بود. چرا که آنها فکر کرده بودند ما سربازان عراقی هستیم که به کمک آنها آمده ایم. وقتی به اشتباه خود پی بردند، بیشتر آنها فرار کردند و ما در خانه های تخلیه شده به دنبال بعضی از آنها که هنوز غذای خود را نیمه تمام در بشقابشان رها کرده بودند، بودیم. یکی از میان ما که مرتباً دم از اخلاق می زد، «هیجان زده» شده و هوس کرد که در خانه ای به چپ و راست شلیک کند. سپس به خاطر اعتراض تند و خشم آلود ما، این واعظ دست از شلیک کردن کشید. اما بعداً شاهد موارد اعمال زشت تری از وی شدیم.

یک روز که به خارج از شهر در محل تمرکز نیروهایمان رفته بودیم، تقریباً یک دسته ۱۰ نفری از جوانان عرب پیدا را به آنجا آوردند، ظاهر امر نشان می داد آنها کاملاً ترسیده بودند. حادثه از این قرار بود که یک گروه از یگان ما در مرکز شهر با مقاومت شدید فلسطینی ها روبرو شده بود و از قرار معلوم تلفاتی نیز داده بود. به این خاطر مقررات منع عبور و مرور فلسطینی ها از خانه هایشان اعلام شد. اما این ۱۰ نفر که از این دستور بی اطلاع بوده اند، در خیابان توسط نیروهای گشتی دستگیر شده بودند. فرمانده یگان مدعی شد که اینها سربازان اردنی در لباس شخصی هستند و از این رو باید با آنها به مثابه جاسوس رفتار کرد. در نتیجه دستور اعدام آنها را صادر کرد.

من اعتراض کردم و گفتم: ما سربازیم، قاتل نیستیم و حاضر به اعدام آنها نمی باشیم». این گفته من در واقع حرف دل همه افراد گروه ما نیز بود. بعد از اعتراض من، یک سکوت سنگینی بر همه جا حاکم شد. در این هنگام، زاری یکی از این جوانان که فهمیده بود چه سرنوشتی در انتظار آنان است، شنیده می شد. او

با ناخن هایش خاک ها را چنگ می زد و زاری می کرد. علیرغم اعتراض من، دو تن از سربازانی که سابق به محض احساس خطر، خود را پنهان می کردند و بسیار ترسو بودند، داوطلب انجام دستور اعدام شدند. وقتی که جوانان را برای اعدام می بردند، حالت هراسناکی به ما دست داده بود و گویی فلج شده بودیم. سپس صدای اسلحه شنیده شد و هیچکس حرفی نزد.

در طی سالیان طولانی فکر می کردم با نافرمانی از انجام دستور اعدام این جوانان، به وظیفه انسانی خود عمل کرده ام. ولی بعدها ناگهان این اندیشه مثل انفجار یک بمب ساعتی به مغز من خطور کرد. «من هم در این جنایت جنگی سهیم هستم. هرچند از انجام دستور اعدام جوانان عرب سرپیچی کردم، ولی برای ممانعت از قتل عام هیچ کاری نکردم. به مرور زمان این احساس به من دست داد که از طرف حکومت فریب خورده ام و به من دروغ گفته شده است. من تفهیم نشده بودم که برای اشغال مناطق جدید به جنگ خواهم رفت. شعار دفاع از وطن مرا اغوا کرده بود. در اوایل خیلی صادقانه فکر می کردم، بالاخره روزی نوبت صلح خواهد رسید. تصور من این بود که بازپس دادن مناطق اشغالی، امکان صلح با دول عرب را می توانست فراهم کند. اما همه چیز به نحو کاملاً متفاوتی پیش رفت.

هم اکنون در ذهنم افکار دیگری نقش بسته است. طرح های ارتش اسرائیل برای من بسیار شناخته شده است. یک پیش بینی وحشتناک افکارم را پریشان کرده است، این خیالات شبهای زیادی خواب را از چشمان من می رباید. امروز می دانم که سربازان و افسران اسرائیلی به مراتب بی رحم تر از گذشته عمل میکنند. حتی آن عده که برای من انسانهای بسیار عزیزی هستند، گویا هار شده و فریاد انتقام را سر می دهند. می دانم تعداد بسیار اندکی از سربازان جسور اسرائیلی در این فجایع شرکت نخواهند کرد. هرچند تعداد اندک آنها کفاف جلوگیری از فاجعه پیش رو را نمی کند. همانطور که ۳۴ سال پیش نیز کفایت نکرد.

حماسه آفرینان فلسطین

تلاش برای زنده ماندن

محمود جوان متواضع و فروتنی است یا حداقل اینطوری به نظر می رسد. مشکل بتوان فهمید که در گذشته چه اندامی داشته، اما در حال حاضر به حدی لاغر است که دنده هایش را می توان شمرد. چهره تکیده و استخوانی دارد. در بیمارستان بستری است. نه قادر به حرف زدن است و نه می تواند راه برود. برای غذا خوردن نیز از یک لوله باریکی که در بینی او قرار داده اند کمک می گیرد. در جواب ابراز همدردی ملاقات کنندگان فقط می تواند پلک هایش را به هم بزند و یا به سختی سرش را قدری پایین بیاورد. گلوله ای که از دهانش وارد شده، جگر سفیدش را دریده و از پشتش خارج شده است. او اگر از خطر مرگ جان سالم بدر ببرد، تا زنده است فلج خواهد بود.

محمود در یک بیمارستانی در اردن بستری است. وقتی با چمدان نسبتاً بزرگ، یک میکروفون کوچک، یک دوربین عکاسی و یک کامپیوتر پرتابل وارد اطاق شدم، به نظرم آمد که آرامش و سکوت اطاق را به هم زدم. در ابتداء، خودم را در بین جوانانی که در آنجا بستری بودند و عده ای از آنها هنوز بیهوش و عده ای نیز از شدت درد ناله می کردند، بیگانه حس کردم. گویی که به این دنیا تعلق نداشتم. چند دقیقه که گذشت، احساس کردم در خانه خودم هستم. درد آنها درد من بود. چرا که صدها تن از آنها برای اینکه من آزاد زندگی

کنم، جنگیده و جان باختند بودند.

قهرمان مقاومت

او می خواهد از صحنه های مقاومت مردم صحبت کند. همان ویرانه هایی که در اردوگاه جنین شاهد آن بوده است. خود او نیز قهرمان یکی از این صحنه هاست. او یک جوان فلسطینی محجوبی است. تلاش می کند که حرف بزند، اما آنچه از دهانش بیرون می آید واژه نیستند فقط هواس است. با اشاره سر و چشمانش به هر ترتیبی شده می خواهد دیالوگ برقرار کند.

برادر محمود نیز یک جوان بلند بالا و خوش هیولی از اردوگاه پناهندگان جنین است، در کنار بستر برادرش نشسته است. وی از ملاقات کنندگان قهرمان جنین تشکر و قدردانی می کند. او خوشحال است، چون که برادرش محمود از روزی که تیر خورده تا امروز، اولین بار است که غذا می خورد. او از این بابت بسیار خوشحال است که شاهد غذا خوردن برادرش می باشد. حتی عده ای از جوانان که خودشان نیز زخمی هستند، خوشحالی خود را پنهان نمی کنند و به برادر محمود می گویند: انشالله روزی فرا می رسد که محمود بتواند حرف بزند و راه برود. برادر محمود به این ابراز همدردی با لبخند پاسخ می دهد. او می دانست که این گفته ها تنها جملاتی هستند که از سر نیت پاک بیان می شوند. محمود عضو هیچ سازمان فلسطینی نبوده است. اما چند هفته قبل از قتل عام، هنگامی که سربازان اسرائیلی در ماه مارس اردوگاه را اشغال کردند، مثل یک جنگجو برای حفاظت از خیابان ها جنگیده است.

مقاومت در خیابان ها

برادر محمود که تصور می کرد حرف هایش ممکن است به گوش اسرائیلی ها برسد و نگران از اینکه برادرش در مرز دستگیر شود، به راحتی حرف نمی زند. وقتی به او گفتم که اسمها را عوض می کنم، اسم بیمارستان و منطقه را نخواهم آورد، خیالش راحت شد و گفت: برادرم یک قهرمان است. اول از پایش تیر خورد، اما دو روز طول نکشید که به صحنه نبرد بازگشت و سپس از گردنش تیر خورد. ما چهار تا برادریم و ۶ تا خواهر. فقط محمود مجرد است. او برای کمک به پدر و مادرمان و آنهایی که آنجا مانده بودند، ماند، مسئولیت تمام خانواده بر دوش اوست. ما در حدی که بتوانیم کمک می کنیم ولی هزینه اصلی خانواده را او بر دوش می کشید.» به طرف محمود برمی گردم که با چشمان درشتش صحبت های ما را تعقیب می کند. چند قطره اشک در چشمانش جمع شده است. سپس برادر محمود ادامه می دهد: حرف نمی تواند بزند، از اینرو برایم نوشت که در هلی کوپتری که او را تعقیب می کرده و هدف قرار داده، فرمانده ستاد کل ارتش اسرائیل هم بوده است. فکر می کنم چطور فرمانده کل ارتش اسرائیل در خیابان های جنین در تعقیب این جوان با این جثه ضعیف بوده است!!»

تا رسیدن به آزادی

محمود می نویسد: «به محض اینکه عالم بهتر شود، باز برای دفاع از اردوگاه به آنجا برمی گردم». دو مرد فلسطینی که به ملاقات او آمده اند، از من می خواهند که آنچه بر سر او آمده است را به اطلاع تمام مردم دنیا برسانم. در این صورت کسانی حاضر می شوند که به او کمک کنند. یکی از آنها گفت: «می گویند اینطور موارد را تنها در اطریش می توان درمان کرد.» و رو به من کرده می پرسد آیا کسی را می شناسم که در اطریش زندگی کند. جواب می دهم که می شناسم و آنچه از دستم برآید انجام خواهم داد. البته می دانم که کار

زیادی از دستم ساخته نیست.

سربازان اسرائیلی سه بار آمبولانسی که محمود را حمل می کرده است را متوقف کرده اند. آنها مانع عبور پیکر نیمه جان محمود شده بودند. سه بار محمود را که بیهوش بوده بازرسی بدنی می کنند و تنها پس از آن که راننده آمبولانس به التماس می افتد، اجازه عبور آمبولانس از مرز را می دهند. برادر محمود می گوید: بیمارستان های جنین پر از زخمی ها است و دیگر جای خالی نیست. خانه ما در اردوگاه با سلاح سنگینی کوبیده شده و هر لحظه احتمال دارد فرو بریزد. بقیه اعضای خانواده هنوز در این خانه ای که دیوارهایش سوراخ سوراخ شده و از بیخ و بن نیز پوسیده است، زندگی می کنند. باید بروند ولی نمی خواهند از آنجا جدا شوند. برادر محمود می گوید: اردوگاه خانه ماست. ما به آنجا تعلق داریم تا زمانی که فلسطین آزاد شود».

خواستم عکسی از آنها بگیرم، بقیه نیز می خواستند در این عکس جا بگیرند، همه آنها لبخند زدند. پیرمردی که در جنین مغازه اش را از دست داده به جمع پیوست. یک جنگجوی زخمی دیگر نیز که تنها تأسفش این است که چرا آنجا نمانده که تا آخرین نفس بجنگد، جلوی دوربین ایستاد. وقتی از پله های بیمارستان در حال رفتن به طبقه دوم بودم، کسی گفت: «آنچه بر سر ما آمده است را به اطلاع تمام مردم دنیا برسان». نمی توانستم به او بگویم که دنیا از همه چیز خبر دارد ولی کاری نمی کند. به رفتن ادامه دادم. با چمدانم و با تصویری از سیمای آرام محمود که در حال پژمردن بود...

به نقل از کار شماره ۲۲۹ ارگان مرکزی سازمان چریکهای فدایی خلق ایران